

نمایشنامه در یک پرده:

مردی که از دور ها آمد و زبان دریا و دشت را فهمید

صحنه:

در روی صحنه یک دریای خروشان جریان دارد.
صحنه های هم که داکتر ناکامورا یا کاکا مراد را در حال کار با مردم نشان میدهد.
(با پروژکتور بر روی دیوار)

یک مرد از یک طرف و مردی دیگری از آن طرف وارد صحنه می شوند:

اولی: (با لحن مسخره کننده)

ببین بیا در امی آدم کیس که نه دریا ره آرام می مانه ، نه دشته؟

مرد دومی :

نمی فامم کیست، میگه دریا ره دور میتم.

(هر دو خنده می کنند)

اولی:

او بیا در هزارا سال بابیه و بابیه کلان های ما ای دریا ره غرض نگرفتن و آزار ندادن.

دومی:

دریا ره چطور دور میتی، آدم ساده...

(باز هم خنده می کنند)

اولی :

دریا ره بان ده رای خود روان باشه، ما در راه خود، دشت ده جای خود باشه و خو (خواب) خوده
بزنه

دومی:

سنگ و کوه هم ده جای خود سنگین اس.

(در روی صحنه یک خانم که تکه های آبی بر خود پیچیده وارد صحنه می شود و با خود زمزمه
می کند)

زن اولی:

من روح دریا هستم. هزاران سال با موج هایم دست و پای تان را بوسیدم.

با زبان موجهایم برای تان پیام دادم.

مرا به صحرا های خشک تان برسانید.

گرسنه هستید، گدایی نکنید.

من و دشت های خشک اگر یک جا شویم، برای شما، نان و زندگی و روشنایی خواهیم داد....

اما شما صدای مرا نشنیدید.....

(زن دیگری با تکه پیچیده که با شاخه های خار است وارد صحنه می شود و با خود زمزمه می کند.)

زن دومی:

من روح دشت های خشک، سوخته و فراموش شده ام.

همیشه با گردباد هایم از شما خواستم که دست مرا به دریا بدهید، تا سینه خود را برای تان بهشت
بسازم.

اما شما صدای مرا هم نشنیدید....

مرد اولی:

دریا چه صدا داره؟

صدایش همو شر شر است و خلاص

مرد دومی:

دشت و کوه ره ده جایش بان، بگو بیادر در آی طرف ها کدام موسسه خارجی نیست که به ما یک دو سیر گندم بته که همی شو و روز خوده تیر کنیم؟
باز که خلاص شد، یک موسسه دگه ره پیدا می کنیم.....

(تصویر کاکا مراد بر روی صحنه بزرگتر می شود.)

صدای از پشت صحنه می آید:)

من روح کاکامراد هستم.

ای سرزمین و مردم ثروتمند که در گرسنگی بسر می برید.

چرا نسل و نسل ها صدای دریا ها دشت ها و کوه های تان را نشنیدید؟

چرا گذاشتید دریا ها و کوه ها و دشت های تان سیل مرگ آفرین باشد و تشنگی و سد راه تان؟

من فقط زبان دریا ها و دشت ها و کوه های شما را شنیدم.

نگذارید دریا های تان را بدزدند....

(صحنه های از کانال های دریا و دشت های سرسبز در روی دیوار پیدا می شود.)

مرد اولی:

وای ای دریا را خو کاکامراد کوچ داد.

ای دریای که همیشه سیل می آورد، حالا زندگی آورده است.

مرد دومی:

وای او دشت خشک چی شد؟

این جا خو سبز مثل بهشت شده اس.
قرن ها این دشت خشک بود

زن اولی باز وارد می شود:
من همان دریای هستم که با دشت پیوستم.

زن دومی:
من همان دست خشکم که اکنون عروس بهار گشته ام.

کاکا مراد از پشت صحنه:

زبان دریا ها دشت ها و کوه های تان را بفهمید.
ای ثروتمند ترین کشور و مردم دنیا سرزمین تان را صاحب شوید.
(صحنه تاریک می شود و
صدای فیر مرمی شنیده می شود)

صدا ها:

اولی:

دشمن ذلیل تو کاکا مراد ما را کشتی اما درس های او را کشته نمیتانی
دومی:

ما را ببخش کاکا مراد ما ترا در ادامه کارت زنده نگاه میداریم.

سومی:

دریا و کوه و دشت های ما ترا فراموش نمی کنند کاکا مراد....

،، پایان ،،